



اولین تصویری که با شنیدن نام پدر به ذهن شما متبادر می‌شود و نخستین خاطره شما از ایشان چیست؟

بسم الله الرحمن الرحيم. بسا یاد امام و شهیدا و به نام خود خدا که به نظرم در دنیای ما، مظلوم واقع شده است. اولین تصویری را که از شهید هاشمی در ذهن من هست، با خاطره‌ای نقل می‌کنم. من ۱۷ سال داشتم و به مدرسه‌ای می‌رفتم که هم مدرسه بود و هم حوزه و نامش مدرسه امام خمینی در میدان باجک بود. طلبه‌های خارج از کشور به آنجا می‌آیند و درس می‌خوانند. رئیس آن مدرسه آسید سجاد هاشمیان به ما لطف داشت و اجازه داد وارد آن مدرسه بشویم و درس بخوانیم. بچه‌های مدرسه باور نمی‌کردند که من قرار است آنجا درس بخوانم. اتاق خاصی هم به من داده بودند. دیگران چند نفره زندگی می‌کردند و ما اتاق یک نفره داشتیم. همه بچه‌ها به من می‌گفتند: «پسر ژنرال! تو نیامدی اینجا درس بخوانی، بلکه آمدی مراقب ما باشی.» شب‌های رمضان هم یکی با نسکافه می‌آمد و یکی با قهوه و چه عطر و بوئی هم داشت و تا اذان صبح می‌نشستند و در مورد انقلاب و پدرم حرف می‌زدند و در باره آقا سید از ما می‌پرسیدند. در هر کدام از طبقه‌های آن مدرسه، یک اتاق، مخصوص تلویزیون بود. در آن سال، تلویزیون سریال امام علی(ع) را پخش می‌کرد. من همیشه آرام می‌رفتم ته اتاق می‌نشستم که کسی مرا نبیند و هر وقت مالک اشتر را نشان می‌داد، آرام گریه می‌کردم. بعد هم که سریال تمام می‌شد، برمی‌گشتم به اتاق خودم و آلبوم عکس‌های سید را باز می‌کردم و زار می‌زدم. گاهی اوقات بچه‌طلبه‌هایی که آنجا درس می‌خواندند، به اتاقم می‌آمدند و می‌پرسیدند: «چرا این قدر گریه می‌کنی؟» قبل از آن هم سریال امیرکبیر، به خاطر ابهتی که در قیافه و صدایش دیده می‌شد، مرا به شدت شیفته کرده بود، به طوری که مادرم می‌گفت: «دیر وقت است، بگیر بخواب.» اما من یواشکی بلند می‌شدم و از گوشه پتو، تلویزیون را تماشا می‌کردم تا وقتی که سریال رسید به روزی که امیرکبیر را در حمام فین کاشان به شهادت رساندند و خدا می‌داند با دیدن آن صحنه چه بلایی بر سرم آمد. بعد هم با اینکه هوا سرد بود، رفتم در حیاط و نشستم و تا صبح گریه کردم. میرزا کوچک‌خان

آقا سید دعای کمیل را حفظ بود. آقای داوود آبادی می‌گفتند ما برای شنیدن دعای کمیل و با دعای توسل ایشان، از جبهه‌های خودمان که خیلی فاصله داشت می‌آمدیم به جبهه او که صدایش را بشنویم و حتی شده از دور، او را ببینیم. صدا و قدرعنا و رشید و همه وجنات ایشان جاذبه داشت.

جنگلی و امیرکبیر و مالک اشتر و بعد هم مرحوم شهید بهشتی به شدت مرا یاد پدرم، سید می‌انداختند.

شغل پدر چه بود؟

آقا سید چهار تا مغازه داشت، یکی در بازارچه شهید فرزین که یک بازارچه مانده به بازارچه شاپور است که الان تغییر اسم داده و شده میدان وحدت اسلامی، نبش بازارچه نو هم سه دهنه مغازه داشت.

معروف است که ایشان جاذبه بسیار بالایی داشته و افراد زیادی را هم جذب می‌کرده است.

جمع اعداد بود دیگر. تیپ جالبی داشت و به او می‌گفتند فیدل کاستروی ایران. آقا سید دعای کمیل را حفظ بود. آقای داوود آبادی می‌گفتند ما برای شنیدن دعای کمیل و با دعای توسل ایشان، از جبهه‌های خودمان که خیلی فاصله داشت می‌آمدیم به جبهه او که صدایش را بشنویم و حتی شده از دور، او را ببینیم. صدا و قدرعنا و رشید و همه وجنات ایشان جاذبه داشت. شهید صیاد شیرازی در کتابشان می‌نویسند: «قد و قامت رعنا، شهید سیدمجتبی هاشمی و آن دلاوری‌ها و رشادت‌ها و آن سیمای نورانی، مرا همیشه به یاد حمزه سیدالشهدا می‌انداخت.»

باز یکی از تصاویری که همیشه مرا به یاد سید می‌اندازد، حمزه سیدالشهدا در فیلم محمد رسول‌الله(ص) است. با اینکه سید چهل و اندی سال داشت. ولی بیشتر جوان‌ها در اطرافش جمع می‌شدند. پسر و دختر چه‌گوارا در ماه رمضان سال ۸۶ آمده بودند ایران. آنها را به تماشای

نمایشگاهی که از عکس‌های شهید و همین‌طور چه‌گوارا گذاشته بودند، بردم. خیلی تحت تاثیر قرار گرفتم. پسر چه‌گوارا تعجب کرده بود که چنین تیبی در ایران هست. تیپ آقاسید خیلی‌ها بودند، اما در رده‌های بالای فرماندهی نبودند، اما در میان فرماندهان ما کمتر کسی چنین تیبی دارد. پسر و دختر چه‌گوارا عکس‌هایی از سید با خودشان بردند.

در شخصیت شهید هاشمی هم جاذبه هست، هم دافعه. ظاهر و باطن سید با همدیگر همخوانی داشت. خیلی‌ها به خاطر ظاهر سید، به او جذب می‌شدند و بعد هم باطن او را می‌دیدند که خیلی قشنگ‌تر از ظاهرش بود و دیگر او را رها نمی‌کردند. جوان هم که دریای پاک است که به جای کوسه و نهنگ، پر از مروارید است و اگر زیانتش را بلد باشی، می‌توانی گوهرهای نایابی را از آن صید کنی.

سید نقاشی هم می‌کرد، طرح‌های قالی بسیار زیبایی دارد که چند تائی هم نزد من هست. از صدای بسیار خوشی هم برخوردار بود. در انتهای فیلم تشییع جنازه سید، ترانه‌ای هست که خودش در باره امام و شهید ساخته و خوانده‌است. کسی که هم ظاهر و تیپش جالب است، هم اخلاق و ایمان و اعتقادش و هم به هنرهای مختلف، آراسته است، بدیهی است که همه را جذب می‌کند.

برخورد شهید هاشمی با افرادی که مرکب خلاف می‌شدند، چگونه بود که جذب ایشان می‌شدند.

یکی تعریف می‌کرد که یکی از گنده‌لات‌های خیابان شاپور داشت از جلوی مغازه شهید هاشمی عبور می‌کرد و یقه لباسش باز بود و سر و وضع مناسبی نداشت، راهش را کج کرد و رفت آن طرف خیابان. از او پرسیدیم: «مگر تو از سید می‌ترسی؟» گفت: «نه، ولی احترامش را نگه می‌دارم. می‌روم خانه لباسم را عوض می‌کنم، بعد پیش او می‌آیم.» چنین آدمی این قدر به سید احترام می‌گذاشت.

متأفقین یک وقت‌هایی می‌رفتند و یک بچه مسلمان را کوسه می‌کردند که نباید به شهید هاشمی فحش بدهد. علاقمندان شهید می‌خواستند او را بگیرند و بزنند، ولی شهید هاشمی نمی‌گذاشت. بعد با او حرف می‌زد و به کلی او را دگرگون می‌کرد.

پای اصول خود ایستاد...

«شهید هاشمی در قامت یک پدر» در گفت و شنود

شاهد یاران با سید محمد روح‌الله هاشمی

تصویری که از پدر در ذهن فرزند می‌ماند، تا آخر عمر تعیین‌کننده و تاثیرگذار است و روح‌الله نیز از این تاثیرات بهره فراوان برده است. خاطرات او بسیارند. با تشکر از ایشان که با همراهی‌های بسیار و در اختیار قرار دادن مجموعه تصاویر پدر، ما را در تهیه این مجموعه یاری کرد.

درآمد





بودم و وقتی به جبهه آمد، ما به احترامش خط را تحویلش دادیم.

گفتگو با شما از دو جنبه انجام شد. یکی به خاطر فرزند شهید بودن و دیگر کسی که در زمینه زندگی و شهادت شهید هاشمی پژوهش کرده است. شما بیشتر به بخش پژوهشی پرداختید و ما وقت خواهیم کمی هم در مورد پسر شهید بودن صحبت کنید. اسم «محمد روح‌الله» چندان اسم رایجی نیست. چگونه شد که پدر این اسم را برای شما انتخاب کردند؟

اسم خواهرم آتناست. آتنا اسم یکی از الهه‌های یونان است و همه از سید می‌پرسیدند: «چرا این اسم را روی بچه‌ات گذاشتی؟» برای خود من هم سؤال بود. خواهرم از من کوچک‌تر است. تا یک وقت متوجه شدم که او در همان عالم بیجگی همیشه دست‌هایش را به صورت دعا بالا می‌گیرد و می‌گوید ربنا آتنا فی الدنیا... بعدا فهمیدم که پدرم در حال قنوت بوده و این دعا را می‌خوانده که خواهرم به دنیا می‌آید. او هم اسمش را می‌گذارد آتنا و هیچ خبر هم نداشته که این اسم در جای دیگری چه معنایی می‌دهد. در مورد اسم من هم، همه عشق و علاقه عجیبی به امام داشتند و دلشان می‌خواست اسم فرزندانشان را بگذارند روح‌الله. من ۱۷ بهمن ۵۷ به دنیا آمدم. پزشک به پدر من گفته بود یا بچه می‌میرد یا مادرش یا هر دو. سید اعتقاد بسیار عجیبی به امام داشت و از باطن ایشان مدد می‌گیرد و من سالم به دنیا می‌آیم و اسم مرا می‌گذارد روح‌الله. مادر اسم محمد را خیلی دوست داشت. پدر اسم مرا می‌گذارد محمد و صدایم می‌زنند روح‌الله.

از ارتباط شهید هاشمی با فدائیان اسلام خاطره‌ای دارید؟

خوب شداشاره کردید. شهید هاشمی از این جنبه هم مظلوم است. آقایی هست که الان بیشتر از ۶۰ سال دارد. من ایشان را در بهشت زهرا، سر قبر سید دیدم که داشت اشک می‌ریخت. همدیگر را بغل کردیم و گفت: «تو بسوی پدرت را می‌دهی.» تعریف می‌کرد که هم در دوره مدرسه و هم بعدها در باشگاه پولاد، سید را می‌شناخته است. سید صورتش را می‌تراشید و با شناسنامه‌ای با اسم دیگر و عکس خودش می‌رفت بانک و این آقا هم چک و حواله‌ها را به او پرداخت می‌کرد. می‌گفت: «سن آقا سید آن موقع زیاد نبود. هرچه به او می‌گفتم تو که داری این زحمت‌ها را برای فدائیان می‌کنی، بیا برویم توی گروه فدائیان اسلام.» می‌گفت نه‌این کار من نیست. من مثل تو شجاع نیستم.» این آدمی که این حرف را می‌زند، کارهای هم نیست که بخواهد برای خوشی کسی این حرف را بزند. می‌گفت شهید هاشمی در قضیه مالی فدائیان اسلام خیلی کمک می‌کرد، منتهی چراغ خاموش. الان به فدائیان اسلام‌ها بگوئی، اصلاً او را نمی‌شناسند. من این طور شنیده‌ام که دختر شهید نواب، خانم فاطمه نواب صفوی، شهید هاشمی را در گروه دیده و او دم در خانه‌شان می‌رفته و پول و وسایل می‌برده است.

در مورد شهید اندرزگو هم همین‌طور. من و پسر کوچک شهید اندرزگو در مدرسه امام خمینی با هم درس می‌خواندیم. ایشان تعریف می‌کرد که آقا سید از سال ۴۲ با شهید اندرزگو همکاری داشت. چه جور و در چه زمینه‌هایی؟ نمی‌دانم. البته این را من از دیگران هم شنیده‌ام. شهید هاشمی در سال ۴۲ چند ماشین نظامی رژیم طاغوت را آتش می‌زند و چند نفر را مضروب و بعد هم به جنگل‌های گیلان و مازندران فرار می‌کند.

از حضور پدر در خانه چه چیزهایی را به یاد دارید؟
یادم هست پدر از دیدن فیلم راز بقا خیلی خوشش می‌آمد و هر وقت تلویزیون آن را نشان می‌داد، می‌آمد می‌نشست تماشا می‌کرد. یک طوطی عجیبی هم داشت که به او حمد و سوره و اذان و اسامی ما را یاد داده بود. قبلاً خانه ما خیلی

می‌دهد. سید در ۳۲ روز مقاومت خرمشهر، طوری عمل می‌کند که انگار یک نیروی نظامی قوی و منسجم و سازمان یافته در آنجا بود.

خیلی‌ها می‌گویند شهید هاشمی معاون شهید چمران بوده. من خیلی خوشحالم که از طریق سید به شهید چمران می‌رسم، اما واقعیت این است که شهید چمران و شهید هاشمی دو گروه جداگانه داشتند و رئیس و مرنوس یکدیگر نبودند. تمام عکس‌هایی که از این دو شهید بزرگوار مانده، نشان می‌دهد که در هیچ کدام ذره‌ای میثت وجود ندارد که مثلاً گفته باشند من فرمانده جنگ‌های نامنظم هستم و تو نیستی و خلاصه، هیچ از این جور صحبت‌ها نبوده. در هر حال یک روز آن دو تصمیم می‌گیرند که گروه‌هایشان را ادغام کنند که بعد از یکی دو ماه متأسفانه شهید چمران به شهادت می‌رسد.

بعد از شهادت شهید چمران چه می‌شود؟

این گل بی‌خار و عیب که می‌رود، شهید هاشمی مسئولیت جنگ‌های پارتیزانی را به عهده می‌گیرد، ولی بعد همه گروه‌ها در ارتش یا بسیج ادغام می‌شوند.

شهید هاشمی بعد از انحلال فدائیان اسلام چه کرد؟

شهید هاشمی به تهران می‌آید و به کار مغازه می‌چسبید. او مغازه‌اش را در آستانه انقلاب و بعد از آن به تعاونی وحدت اسلامی تبدیل کرده بود. بچه‌های کمیته و بچه‌های رزمنده همه او را می‌شناسند و دعوتش می‌کنند به کمیته برگردد و می‌گویند درست است که فرمانده نیستی، ولی پیشکسوت هستی و ما قبولت داریم. مغازه سید می‌شود مقر بچه حزب‌اللهی‌ها و سید علمدارشان می‌شود. شب‌ها بچه‌های کمیته می‌آمدند پیش سید و روزها هم اگر کسی از جبهه برمی‌گشت، اول می‌آمد یک سری به سید می‌زد. تمام در و دیوار مغازه سید پر از شعار علیه ضد انقلاب و طرفداری از امام بود. سید خودش به بسیاری از این شعارها عمل می‌کرد. مثلاً اگر روی دیوار مغازه‌اش علیه بدحجابی شعار می‌نوشت، بدحجاب که به مغازه‌اش می‌آمد، سعی می‌کرد با هدیه دادن یک روسری بزرگ و رفتارهایی از این قبیل، حجاب او را درست کند و اگر کسی حجاب خوبی داشت، به او چادر هدیه می‌داد تا تشویقش کند.

در مورد شهید اندرزگو هم همین‌طور. من و پسر کوچک شهید اندرزگو در مدرسه امام خمینی با هم درس می‌خواندیم. ایشان تعریف می‌کرد که آقا سید از سال ۴۲ با شهید اندرزگو همکاری داشت. البته این را من از دیگران هم شنیده‌ام. شهید هاشمی در سال ۴۲ چند ماشین نظامی رژیم طاغوت را آتش می‌زند.

ضدانقلاب‌ها و کسانی که با انقلاب خرده حساب داشتند، نزد سید که می‌آمدند، سعی می‌کرد آنها را به راه بیاورد که این جور کارها به نظر من از فرماندهی هم مهم‌تر است. سید معتقد بود که جنگ‌های نامنظم باید ادامه داشته باشد، برای همین وقتی نامه انحلال گروه‌های جنگ‌های نامنظم را به او دادند، باور نکرد، ولی آن را گذاشت روی پیشانی‌اش و گفت تا به حال وظیفه داشتم که خدمت کنیم، ولی حالا که می‌گویند نباش، می‌رویم. رفت و وسائالش را برداشت و پیاده آمد.

ظاهراً بعد از آن، شهید هاشمی یکی دو باری به جبهه رفتند.

بله، سردار قاسمی هم تعریف می‌کنند که من سرباز ایشان

شاپور یکی از محله‌های خیلی قدیمی تهران است و این جور که من شنیده‌ام یکی از دروازه‌های تهران در آنجا بوده. متأسفانه یک جای منافقین‌نشین هم بود. خیلی‌ها به سید می‌گفتند: «از جبهه می‌آئی، این تیپ را زن.» می‌گفت: «من دست از این جور لباس پوشیدن برنمی‌دارم، می‌خواهد جبهه باشد، می‌خواهد شهر باشد، مسجد باشد یا هر جای دیگری.» غالباً می‌گفتند: «آقا! چرا می‌نشینی با این منافقین بحث می‌کنی؟ خیر این کار شما به گوش بالائی‌ها می‌رسد، برایت خوب نیست.» عادت داشت اینها را می‌برد چلوکبابی یا نوری مغازه خودش، حساسی از اینها پذیرائی می‌کرد و یکی دو ساعت در باره امام و انقلاب برایشان حرف می‌زد و بسیاری از آنها تغییر روش می‌دادند.

هر وقت چشم سید پر از اشک می‌شد، حتماً نام امام را شنیده یا خودش بر لب آورده بود. اسلام دین منطقی و دلیل و برهان است، بنابراین اگر انسان دین خودش را درست بشناسد، از حرف زدن با منافق که ترسی ندارد. سید، هم ایمانش را داشت و هم سوادش را، برای همین ترسی نداشت. سید نگاه نمی‌کرد که بقیه چه قضاوتی درباره‌اش می‌کنند، می‌گفت من باید بینم وظیفه‌ام چیست. من یک نفر را هم بتوانم هدایت و جذب انقلاب کنم، به تکلیفم عمل کرده‌ام، حالا هر کسی که می‌خواهد پشت سرم صفحه بگذارد، لذا می‌رفت و با آنها صحبت می‌کرد و خیلی از آنها را به راه می‌آورد و جذب می‌کرد و آنها که تا روز قبل نیروی کفر بودند، حالا می‌شدند نیروی اسلام. ایشان هرگز در عمرش به کسی زور نگفت و حتی وقتی به او دشنام می‌دادند، تحمل می‌کرد.

شهید هاشمی اولین فرمانده کمیته مرکزی تهران و پایه‌گذار کمیته است. او لات‌های شاپور را غربال و حساسی‌هایشان را جزو نیروهای کمیته می‌کند. این موضوع هم جای بررسی و تأمل دارد. سید به این توجه نداشت که چه کسی ادای متدین‌ها را در می‌آورد، بلکه به باطن افراد توجه می‌کرد، برای همین شما در اطراف او از همه تیبی می‌بینید. البته اینگونه هم که برخی تصور کنند همه اطرافیان شهید از این قشر بودند هم نبوده است.

در مراحل ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰

امام در شورای عالی دفاع بودند، آقای هاشمی رفسنجانی، شهید رجانی، شهید فلاحی، شهید چمران، آقای کروبی، آقای ششمخانی و... از آنجا بازدید می کردند، در حالی که رزمندگان این خط از نیروهای مردمی بودند و قاعدتا نباید از نظر نظامی اهمیت می داشت. آقا نه ماه بعد از شروع جنگ بازدید از این خط دارند و در هتل کاروانسرا صحبت می کنند. عکسی هست که نشان می دهد سید وسط بقیه نیروها نشسته، در حالی که آدم‌هائی که زیر دست او کار می کردند، خودشان را کنار آقا رسانده بودند که عکس بگیرند.

در هر حال من از وقتی که یادم هست همیشه دنبال این بودم که هر چه سند و عکس در مورد سید هست، جمع آوری کنم. کلاس سوم دبستان بودم و از طرف گروه شاهد به مدرسه ما آمدند که با فرزندان شهدا صحبت کنند. من اول از همه از پدرم شروع کردم، یادم هست پول توجیبی‌هایم را جمع می کردم و به جای خریدن خوراکی، پوشاکی می رفتم و نکاتیوهای پدرم را که متأسفانه بخش زیادی از آنها خراب یا گم شده بودند، می بردم و چاپ می کردم.

احساسم این است که شهید هاشمی برای جوان‌هائی که دنبال الگوهای انقلابی می گردند، نمونه جالبی است. من در طول این سال‌ها بسیار تلاش کردم که سید دوباره مطرح شود، ولی راه به جایی نبردم. حتی گاهی عکس‌هائی را که به زحمت تهیه کرده بودم، گرفتند و پس ندادند. خدا را شکر که امسال بالاخره به لطف رئیس جمهور و همت بنیاد شهید، این بزرگداشت برگزار شد. خدا کند قدر ذخائر فرهنگی و معنوی خود را بیشتر از اینها بدانیم. ■

دیگر خطی که سید اداره می کرد، به قدری مهم بود که تمام مسئولین مهم و رده بالای کشور از جمله مقام معظم رهبری که آن موقع نماینده امام در شورای عالی دفاع بودند، آقای هاشمی رفسنجانی، شهید رجانی، شهید فلاحی، شهید چمران، آقای کروبی، آقای ششمخانی و... از آنجا بازدید می کردند، در حالی که رزمندگان این خط از نیروهای مردمی بودند.

را می زد، مضافاً بر اینکه ته میل‌ها را خالی کرده و سرب ریخته بود و هیچ کس جز خودش نمی توانست، آن میل‌ها را بزند. **مشی سیاسی شهید در دوران قبل از انقلاب چه بود؟**

۴۰،۳۰ تا از مشتی‌های نمازخوان را جمع کرده بود و مشتی‌ها می رفتند توی کوجه‌ها و خیابان‌ها شعار می نوشتند. یک کسی مثل من بیاید این کار را بکند، کسی ملتفت نمی شود، ولی آنها هر کدامشان پلی بودند و همه مردم، آنها را می شناختند و حتی اگر یکی شان هم جانی می رفت، همه می فهمیدند، چه رسد چهل تانی! ۴۰ تا داش مشتی فقط راه بروند، همه ملتفت می شوند چه رسد به باقی قضایا. شعری هم درست کرده بودند که خود شعر یادم نیست، ولی مضمونش این بود که الان وقت خواب نیست/شاه رفتنی است/امام را تنها نگذارید. سروده‌هائی که می خواندند باعث می شد که مردم روحیه بگیرند. برای خیلی‌ها مخصوصاً سزاوکی‌ها خیلی عجیب بود که ۴۰،۳۰ نفر جرئت کنند توی حکومت نظامی، آن هم دسته جمعی از این حرف‌ها بزنند. اعلامیه‌ها و تصاویر امام را هم در تهران و شهرهای مجاور پخش می کردند.

شهید هاشمی در جنگ، به خصوص در مقطع ابتدائی و دوره بحران جنگ، نقش ویژه و برجسته‌ای داشته است، اما برای سال‌های طولانی، نامی از ایشان نبود. چه شد که در سال‌های اخیر بار دیگر نام ایشان سر زبان‌ها افتاد؟

سید در سال ۶۴ شهید شد که الان بیست و چهار سال می گذرد. آن سال‌ها عکس سید و همزمانش در تیتراژ خبری ساعت ۹ پخش می شد و آن عکس، عکس برگزیده سال شده بود. از طرف دیگر خطی که سید اداره می کرد، به قدری مهم بود که تمام مسئولین مهم و رده بالای کشور از جمله مقام معظم رهبری که آن موقع نماینده



بزرگ بود و حیاط وسیعی داشت. این طوطی نصف شب با صدای بلند، درست شبیه خود شهید، اذان می داد و حمد و سوره می خواند و خلاصه همه ماها را بیدار می کرد. **شهید هاشمی تیپ و لباس خاصی داشت. آیا تا آخر عمر همین را می پوشید؟**

در همه جا با همین تیپ و لباس می رفت، یکی دو سال مانده به شهادت، زیر اورکت پیراهن یقه ۳ سانتی می پوشید که خونی است و آن را به موزه داده‌ام. آخرین عکس سید در روز تولد خواهرم هست و کنار عکس امام ایستاده و دستش را روی سینه‌اش گذاشته است.

چرا از منزل سابق به خانه جدیدتان رفتید؟
آن محل مناقش‌نشین بود و دل خوشی هم از سید نداشتند. یک وقت می دیدی شبی نصف شبی، یک تکه آدامس می چسباندند روی زنگ و می رفتند و ما را ز راه می کردند یا یکی دو بار خود مرا می خواستند با چاقو بزنند، طوری که مادر، ترسش گرفت و خانه قدیمی را فروختیم. **می گویند شهید چندین و چند خانه و مغازه داشته و در این مورد توضیحاتی بدهید.**

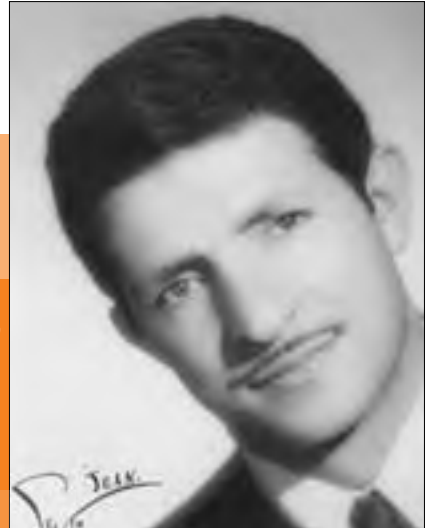
یکی از اقوام پدری، چند خانه و مغازه‌اش را به سید می بخشید تا او به هر شکلی که صلاح می داند از آن استفاده کند. شاید علتش این بوده که سید را فردی مؤمن و امانتدار و خیر می دانسته و از شهید هم قول گرفته بود که این مطلب را به هیچ کس نگوید. سید هم به رغم مشکلاتی که پیش می آید، نام این فرد را حتی به همسرش هم نمی گوید، ولی او را در جریان امر قرار می دهد. شهید این خانه‌ها و مغازه‌ها را یکی یکی می فروشد و خرج مایحتاج جنگ می کند. پدر ما از یک مغازه کوچک که از پدرش باقی مانده بود، با تلاش زیاد توانست مغازه بزرگ‌تری بگیرد و کسب و کارش را گسترش داد.

من یک وقت‌هائی بالای سر قبر سید آدم‌هائی را می بینم که اصلاً نمی شناسم و سید به آنها کمک می کرده. من از بچگی تا به حال یا به صورت اتفاقی یا رودررو خیلی حرف‌ها درباره کمک‌های شهید به یتیمان، افتاده‌ها و خانواده‌های شهدا و دیگران شنیده‌ام.

شهید قبل از انقلاب دوره نظامی دیده بود؟
بله، باستانی کار هم بود و به باشگاه پولاد می رفت و نرمش می کرد و میل می گرفت و به خاطر اندام رشید و ورزیده‌اش، او را در گروه «کلاه سبزها» پذیرفتند، ولی وقتی متوجه ماهیت رژیم شد، زود بیرون آمد، ولی دوره‌های تکاوری را دیده بود. شش هفت سالم بود که سید مرا باخود به باشگاه پولاد برد و یک دور چرخید و به من گفت بچرخ پدر در باستانی کاری ید طولانی داشت و به خاطر سید بودن، همیشه میاندار بود. همیشه بزرگ‌ترین میل زورخانه



شهید هاشمی با فرزندان در نماز جمعه تهران ۱۳۶۴



• در آمد

کمتر کسی چون یک همسر فداکار و هوشمند می تواند زیر و بم احساسات و عواطفی را که شهید را به ایثار جان خویش مشتاق می سازد، بشناسد و چون او، مشوق شهید برای این فداکاری باشد. پیوسته گفته اند که پشت سر هر مرد بزرگی، زن قدرتمند و وفاداری ایستاده است. این گفتگوی کوتاه و صمیمی، نشانه ای از قدرت زنان بزرگ سرزمین ماست.

■ «شهید هاشمی در قامت یک همسر» در گفت و شنود

شاهد یاران با فریده قاضی (هاشمی)

بسیار مردمی، فروتن و دلرحم بود...

ما اغلب او را نمی دیدیم. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن، به سرعت نیروهای انقلابی و پرشور منطقه ۹ را سازماندهی کرد و کمیته انقلاب اسلامی منطقه ۹ را تشکیل داد و فرمانده آن کمیته شد. غائله کردستان که شد، شهید هاشمی تعدادی از بچه های کمیته را گلچین کرد و به فرمان امام به کردستان رفت. با اینکه فرمانده کمیته مرکزی تهران بود، در شروع جنگ هم همین کار را کرد. فرودگاه مهرآباد که بمباران شد، سید یک سناک برداشت و رفت جنوب و ۹ ماه از او بی خبر بودیم. بعد از ۹ ماه در حالی که دستش مجروح بود، با ریش های بلند و انبوه و ژولیده به خانه برگشت.

بعد از آنکه ستاد جنگ های نامنظم تعطیل شد، باز هم با جبهه ها همکاری می کرد؟

در خیابان مهدی خانی خانه ای داشتیم از قبل انقلاب قریب به هزار متر که آقا سید آن را فروخت و خرج جنگ کرد. او روحش در جبهه بود. آقا سید به من گفته بود تا زنده است و حتی بعد از شهادتش از کمک هایش به جبهه و یا دیگر کمک ها حرفی به میان نیاورم. حتی صمیمی ترین دوستانش هنوز نمی دانند که آقا سید به جز آپارتمانی که داشتیم، ۳ خانه دیگر هم داشت که فروخت برای جنگ و همچنین به جز مغازه هایی که دوستانش می دانستند، مغازه دیگری هم داشت که فروخت و خرج مایحتاج جبهه کرد. روزی آمدم شکر و قند از حاج اسماعیل، بقال محل بخرم که با نگاه و لبخندی متعجب، مرا نگاه کرد و گفت: «شما واقعا قند و شکر ندارید؟ آقا سید با من تماس گرفته که قند و شکر تهیه کنم و به جبهه بفرستم.» خودم هم وقتی شهید هاشمی شهید شد، فهمیدم چندین میلیون بدهی هم بابت جنگ بالا آورده است. کمی از خصوصیات دیگر شهید برایمان بگویید.

او بلی بود، در زورخانه بزرگترین و سنگین ترین و بلندترین میل برای او بود، میل های به آن بزرگی را جوری به بالا پرتاب می کرد. انگار اسباب بازی بودند. از قدرت بدنی بالایی برخوردار بود. بسیار با معنویات عجین بود، هیچگاه نماز شب آقا سید ترک نمی شد. در نماز شبش همیشه دعا برای تعجیل در ظهور آقا می کرد. خیلی رئوف بود. هر روز غسل شهادت می کرد، بعد می رفت بیرون. به حضرت زهرا علاقه بسیار داشت و همیشه به ایشان متوسل می شد. می گفت او مادر تمام شیعیان است.

حتی قبل از انقلاب، وقت اذان که می شد، مهم نبود کجا باشد، در بازار، در کوچه و محل، در سر چهارراه شروع می کرد به اذان گفتن. نماز اول وقت و نماز جماعتش هرگز ترک نمی شد. اوایل جنگ در یکی

نه، می گفت تا خاکمان در دست دشمن است، روی دیدن امام را ندارم. او به امام خیلی معتقد بود. می گویند میدان تیر آبادان که با زحمت فراوان او و همزمانش گرفته شد، در شرایطی که هنوز بنی صدر مصدر امر بود، آقا سید گفته بود به کوری آنهایی که ولایت فقیه را زیر سؤال می برند، نام اینجا را به میدان ولایت فقیه تغییر می دهیم. او آن قدر به امام ارادت داشت که وقتی نام امام به میان می آمد، اشک توی چشم هایش حلقه می زد.

رفتار شهید هاشمی در منزل چگونه بود؟

از وقتی انقلاب اوج گرفت تا وقتی از جبهه بازگشت،

معمولا خاطره انگیزترین روزهای زندگی مشترک به روزهای اول باز می گردد. در صورت امکان خاطره ای از آن روزها برایمان بگویید.

به یاد دارم روزی در اوایل ازدواج من با شهید هاشمی، به بازارچه شاپور رفتم تا خرید کنیم. در حال خرید بودیم که برخوردیم به پدر و مادر آقا سید. لحظه ای نگذشت که با صحنه ای تماشایی مواجه شدم. آقا سید خم شد و زانو زد روی زمین و شروع کرد به بوسیدن پاهای پدر و مادرش. این صحنه برای من که اولین بار بود چنین رفتاری را می دیدم، تعجب آور بود، ولی برای آنان که بارها این صحنه را دیده بودند، عادی به شمار می آمد. آقا سید با آن قامت رشید و تومندش و با آن شهرتش خیلی مردمی و خاضع، دلرحم و فروتن بود.

مردمی بودن شهید را توصیف کنید.

درد و رنج مردم اذیتش می کرد، هرگز بی تفاوت نبود. همیشه در حال جهیزیه دادن به یک خانواده بود. مخصوصاً دختران شهدا. به فقرا و مستمندان می رسید، کمک به ساخت مسجد می کرد، برای بچه های بی سرپرست مکانی درست کرده بود که تا چندین سال بعد از شهادتش من نمی دانستم. اگر می خواست پولش را جمع کند، یکی از ثروتمندترین افراد می شد، ولی همین که انقلاب شد، مغازه اش را کرد تعاونی وحدت اسلامی. از جیبش می گذاشت تا اجناس را ارزان تر به مردم دهد.

از علاقه شهید به امام برایمان بگویید. آیا شما را به ملاقات امام برده بود؟

درد و رنج مردم اذیتش می کرد، هرگز بی تفاوت نبود. همیشه در حال جهیزیه دادن به یک خانواده بود. مخصوصاً دختران شهدا. به فقرا و مستمندان می رسید، کمک به ساخت مسجد می کرد، برای بچه های بی سرپرست مکانی درست کرده بود که تا چندین سال بعد از شهادتش من نمی دانستم. اگر می خواست پولش را جمع کند، یکی از ثروتمندترین افراد می شد، ولی همین که انقلاب شد، مغازه اش را کرد تعاونی وحدت اسلامی. از جیبش می گذاشت تا اجناس را ارزان تر به مردم دهد.

چندین ماه بود که سید مجتبی برای آزادی این منطقه نقشه می کشید و هر شب به عراقی ها شبیخون می زدند. یکی از شبها ۳۰۰ نفر عراقی را کشتند و ۴۰۰ نفر را اسیر کردند و بیش از ۱۰ تانک را منهدم ساختند، اما سید مجتبی آرام نمی شد و هر روز یک نقشه جدید می کشید تا زمینه را برای حمله نهایی آماده کند.



عزیزان این است که خدا را فراموش نکنید. “ آقا سید در یکی دیگر از دستنوشته هایش هم نوشته بود: ”ایا می توان در حالی که دشمن خاک میهن اسلامیمان را متجاوزانه مورد هجوم قرار داده و جولانگاه تانکها و نفربرهای خود کرده و سربازهای بعثی کافر، به پیر و جوان ما رحم نکرده و امت به پا خاسته را زیر باران آتش گلوله هایش به شهادت رسانیده، دست از ستیز کشید و به نبرد حق جویانه تا محو کامل آثار جنایات و تجاوز ادامه نداد؟ مگر می شود به عنوان یک مسلمان متعهد به خود اجازه داد تا اسرائیل غاصب همچنان به سرزمین های اشغالی فلسطین عزیز بنواز و مردم محروم و آواره فلسطین را هر روز قتل عام کند؟ در حالی که آنها در خانه های خود اجازه نفس کشیدن ندارند و محکوم به مرگند، زیرا مدافع ارزش های اسلامی هستند، ما هرگز نمی توانیم ساکت بنشینیم. ای جوانان! می دانم که می دانید غنچه های نشکفته ای را به زیر تانک های بعثیون فرستادیم تا شما در آرامش به سر برید. یک لحظه اندوه شما تمام وجودم را می شکند و اثری از من نمی گذارد. من و تمام پرستوهای دلم به عشق شما به پرواز درمی آیم و در آسمان، با تمام وجود شما را صدا می زنیم. ای جوانان وارسته وطن! من فقط به عشق شما و حفظ اسلام، دردها و زخم هایم را تحمل می کنم و طاقتم می آورم. وقت رها شدن روح از زندان تن به زودی فرا می رسد. شما را به خدا می سپارم و به سوی تمام هستی ام پرواز می کنم ...”

وصیتنامه معمولاً انعکاس دهنده بسیاری از ویژگی های فرد است. به بخش هایی از وصیتنامه شهید اشاره کنید.

شهید سیدمجتبی هاشمی در وصیتنامه اش نوشته است: ” امیدوارم که خدا گناهم را مورد بخشش قرار دهد. از کلیه کسانی که به طریقی دینی به آنها دارم طلب مغفرت می کنم. خواهش می کنم مرا ببخشید تا خدای مهربان شما را ببخشد. کسانی که دینی دارند، همه آنها را می بخشم، امید که خدای قادر متعال همه آنها را بیامرزد. از پدر و مادر عزیزم حلالیت می طلبم و همسر و فرزندانم را به شما می سپارم، امید که آنان را در جهت دین مبین اسلام به رهبری امام تشویق کنید. از همسر و فرزندانم که نتوانستم بیش از این وسیله آسایششان را فراهم نمایم امید دارم که مرا ببخشید. از خواهران و برادرانم حلالیت می طلبم، از دوستان و آشنایان پوزش می طلبم. توصیه من به شما

از مصاحبه هایش نکاتی گفته بود که بد نیست به آنها اشاره کنم تا روحیات او مشخص شود. او گفته بود: ” آنهايي که می گویند روحانیون چرا در جنگ شرکت ندارند، بایستی بگویم که در حال حاضر دو گروهان از فدائیان اسلام را طلاب علوم دینی قم تشکیل داده اند که در جبهه ذوالفقاری مردانه در برابر مزدوران بعثی می جنگند و کارشان بسیار عالی است. از اول جنگ تا به حال ۶ ماه می گذرد و ما حتی یک بار نماز جماعت را ترک نکرده ایم، چون عقیده داریم که نماز ما را حفظ می کند.”

خیلی در کارهایش ابتکار داشت. یکی از همزمانش تعریف می کرد قرار بود برای آزادی میدان تیر آبادان عملیاتی انجام دهند، این میدان، مساحت زیادی داشت و عراق از آنجا جاده های ارتباطی شهر آبادان را با خمپاره مورد هدف قرار می داد. چندین ماه بود که سید مجتبی برای آزادی این منطقه نقشه می کشید و هر شب به عراقی ها شبیخون می زدند. یکی از شبها ۳۰۰ نفر عراقی را کشتند و ۴۰۰ نفر را اسیر کردند و بیش از ۱۰ تانک را منهدم ساختند، اما سید مجتبی آرام نمی شد و هر روز یک نقشه جدید می کشید تا زمینه را برای حمله نهایی آماده کند. به همین علت ۱۰ الی ۱۲ عدد بشکه ۲۲۰ لیتری نفت تهیه کرد و آنها را به فاصله چند متر از یکدیگر چید و به همزمانش گفت: ”با میله های آهنی یا چوب، محکم روی آنها بکوبید.” در تاریکی شب صدای وحشتناکی ایجاد شد و عراقی ها شروع کردند به شلیک توپ و خمپاره و به اندازه یک انبار مهمات، منطقه را بی هدف آتشباران کردند. سید خیلی شجاع بود. یادم هست قبل از انقلاب، آقا سید یک گروه از بچه های گردن کلفت و به اصطلاح مشتکی را جمع کرده بود و شبها علناً در مقابل چشم عوامل رژیم شروع می کردند به نوشتن شعار روی دیوارها، شعری هم درست کرده بود که همه با هم می خواندند به این مضمون که ”وقت، وقت خواب نیست، وقت انقلاب است، مردم بیدار شوید، بیدار شوید و امام رو یاری کنید“ و ...

